

ادامه از صفحه اول

توصیه‌نامه ۹۳ که سال نجیبی است

استادان دانشگاه کرسی‌شان را در دانشگاه نداشتند رفتند خانه زیر کرسی، روستاییان آمدند شهر. شهری‌ها رفتند پاتایا، مغزها رفتند، آنها که دل داشتند ماندند. برای همین اوضاع احساساتی شده است. من هم دلم به شما خوش است، بیایید دست به دست هم دهیم به مهر برویم. بانک وام ازدواج بگیریم. باهوش موتور بخریم، من بروم بیک، روی موتور کار کنم، پول جمع کنیم، خانه بخریم. بدھیم اجاره، با اجاره قسط موتور را بدھیم، من بابا بشوم شب‌ها بیام خانه، روزنامه «شرق» بیارم. شما بگویی هنوز درست نشده‌ای؟ این روزنامه‌ها چی داشتند برای تو که ول کنشان نیستی. من گریه کنم. رنگ بزنم. تلویزیون یک آدم خیر بیاید روی خط بگوید من قسط موتور را می‌دهم. مایلی کهن هم از فردا با موتور بیاید سر کار. بعد من پول‌هایم را جمع کنم. بگویم دارم می‌روم ماموریت کاری شیراز، بعد بفهمی رقم پاتایا بگویم از کجا فهمیدی، بگویی از سلطان غم مادر که روی شکمت تتو کرده‌ای. مهربانات را بگذار اجرا. من بیفتم زندان. یک خیر پیدا بشود. رنگ بزنم. بدھی من را بده، من بیام بیرون بروم. راننده رئیس بانک مرکزی بشوم، بعد چهارسال، برای خدوم بانک خصوصی بزنم، هواپیمایی بزنم، هرچه جلو دستم آمد بزنم، بعد بیفتم زندان از توی زندان مازراتی رونمایی کنم. بروم توی گیسس و باعث سربلندی خدوم و تو و کشور و بقال سر کوچه شوم. -الان تشکیل خانواده یک کار تشکیلاتی است. اگر می‌خواهید در سال جدید تشکیل خانواده بدهید به تشکیل‌اتش هم فکر کنید و دودوتا چهارتا کنید چون ما حساب کردیم اگر یک خانواده چهارنفره فقط نان بربری و پنیر بخورند باید در ماه ۲۰۰، ۳۰۰ هزار تومان خرج کنند. از ما گفتن بودند.

- سال ۹۳ سال اسب است. اسب هم حیوان نجیبی است. گازهای نجیب هم توی جدول عناصر شیمیایی ممکن است نجیب باشند اما همیشه آزاد که می‌شوند کار دست آدم می‌دهند. پس سال ۹۳ مراقب باشیید کاری دستان ندهد، اسب است دیگر. همه موجودات که مثل ما از هر نظر بی‌ضرر نیستند. راستی ممنون که امسال هم من را خواندید. چون آن خطاط سه‌گونه خط بنیشتی. یکی را اگر مجوز بگیرد هم او خواندی هم غیر. یکی را اگر مجوز بگیرد فقط بررس‌های وزارت ارشاد می‌خوانند و لاغیر. یکی را نه او خواندی نه غیر. چون نویسنده اصلا بی‌خیال نوشتنش شده. آن خط سوم منم که بی‌خیال نشدم. دم شما گرم. سال خوبی داشته باشید. الان آخر ستونم شده مثل خداحافظی خاتم‌جاو در، که از هم دل نمی‌کنند. من هم واقعا سبختم است که دل بکنم. عید رفتید مسافرت سوغات بیاورید. رفتید هم بیایید عیدیدنی. دیگر واقعا ستون جا ندارد... دارد قطع می‌شود. الو... الو... آای لاو یو... .

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

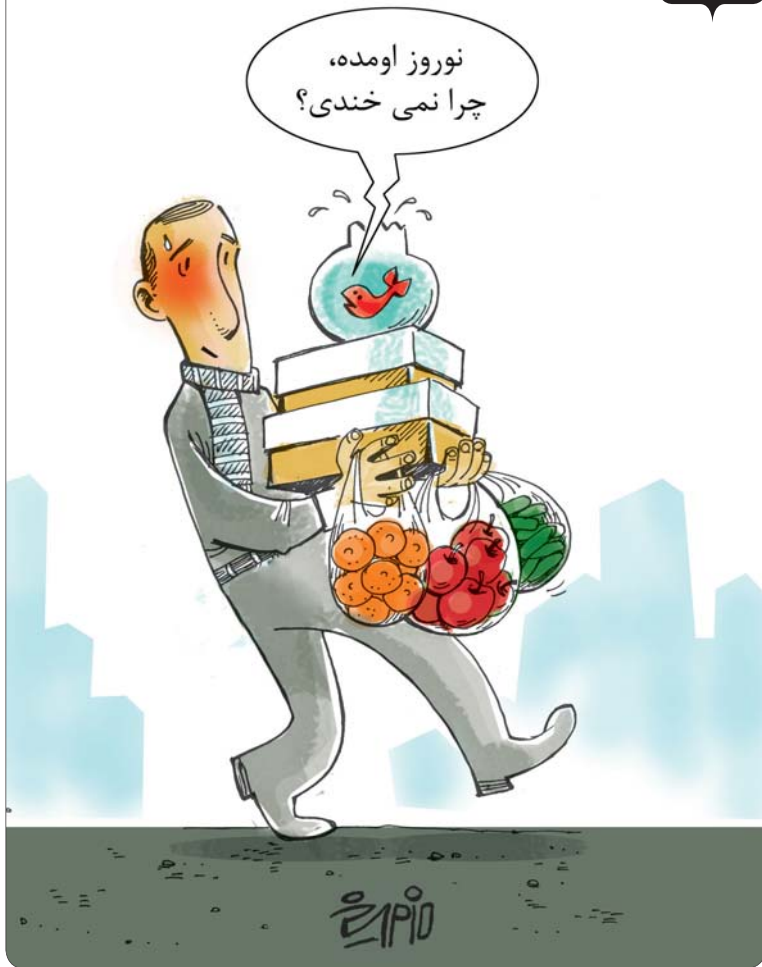
چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۹۲ • ۱۷ جمادی‌الاول ۱۴۳۵ • ۱۹ مارس ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۱۹۸۱ • ۱۶ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۲:۱۲ • اذان مغرب ۳:۳۱ • اذان صبح فردا ۴:۴۵ • طلوع آفتاب ۶:۰۸

روزنامه‌فرو

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

فیروزه مظفری
firoozeh.mozaffari@gmail.com



بسته‌نگار، رشیدی، عدل از روز ملی شدن صنعت نفت گفتند

نخستین تجربه تحقق مطالبات شهروندی

که در آن روزها نوجوانی بوده که به‌تازگی روزهای ۱۸ سالگی را پشت‌سر گذاشته نیز از این حال و هوا چنین می‌گوید: «آن روزها جوان بودیم و قهرمان، مصدقی شده بود که از رختخواب، پوزه انگلیس را به خاک می‌مالید. در خیابان‌ها دسته‌دسته راه می‌افتادیم و «زندهباد مصدق» سر می‌دادیم. دکتر مصدق مردم را راهنمایی کرد و با تحقق آرمان ملی‌شدن صنعت نفت، دل میلیون‌ها ایرانی را مملو از شادی و شغف کرد.» از طرفی «کامران عدل» این اتفاق را واقعه‌ای ناگزیر می‌داند که خیلی از ایرانی‌ها را تنبیل کرده است. او معتقد است: «اگر نفت نبود شاید ما وضعمان بهتر بود. با ملی‌شدن صنعت نفت، در آمدمان بیشتر شد و از سه‌درصد رسید به ۵۰ درصد اما خب مسایل جانبی‌اش اذیتمان کرد. چیزی نیست که بگوییم بد است. در هر صورت مال ماست اما این معایب را هم در کنارش دارد. اگر نفت به‌وفور نبود شاید رقه‌های نجومی اختلاس و... هم نبود. نهایتاً مردم گناهی ندارند اما همه دعوها همیشه سر پول نفت است»



زمان سفارت انگلیس و روسای شرکت نفت که انگلیسی بودند یک دولت مستقلى بودند که در تمام شئونات کشور دخالت می‌کردند. از روی کار آمدن نخست‌وزیر و وزرا و... گرفته تا اینکه شعبات سفارت انگلیس که به‌عنوان کنسولگری انگلیس نفوذ داشتند و دخالت

شرق، عسل عباسیان: برای جوان‌های امروزی شاید فقط یک روز باشد که تعطیلات نوروز را بیشتر کرده، اما برای بسیاری ماجرا طور دیگری است. ۲۹ اسفند؛ روز ملی‌شدن صنعت نفت، برابر است با خاطره تحقق یکی از نخستین آرمان‌های شهروندی‌شان. ماجرای ملی‌شدن صنعت نفت برای ایرانی‌ها از آن دست اتفاقاتی است که هر کس از منظر خودش آن را تعبیر می‌کند. «محمد بسته‌نگار» هم تصویری از آن اتفاقات را در ذهن دارد و می‌گوید: «آن روزها من ۹ ساله بودم و در مدارس همه اظهار شادی می‌کردند از اینکه دولتی روی کار آمده و دارد در جهت خواسته‌های مردم ایران تلاش می‌کند. خواسته‌هایی که ادامه‌دهنده آرمان‌های مشروطیت بود و با روی کار آمدن رضاخان از بین رفته بود، دومرتبه بعد از شهریور ۲۰ با حرکت مردم و مبارزه‌شان در جهت برقراری حکومت قانون و آزادی‌های قانون اساسی دوران مشروطیت و همچنین تلاش برای برقراری دموکراسی ادامه پیدا کرد. تبلور این خواسته‌ها در چارچوب ملی‌شدن نفت متجلی شد. آن

کودنشین

میان شاخه‌های «زمستان» گیر کرده است بهار...

هم‌فشرده همه با هم بوق می‌زنند و چند کلاغ بخیزده در فضای خاکستری و کبود به دور خود می‌چرخند. قهوه‌اش را که طعم و بوی مطبوعی دارد با حسی شبیه گم‌گشتگی و غربت سر می‌کشد.

ندا می‌گوید «همان‌طور که در تلفن هم گفته بودم آرش هفته آینده نمایشگاه نقاشی دارد. اگر بداند تسو آمده‌ای از خوشحالی دیوانه می‌شود... قلب بهار با شنیدن نام آرش از جا کنده می‌شود. اما هنوز ترجیح می‌دهد او را بعد از آن جدایی تلخ و عاشقانه در همان روز نمایشگاه ببیند و حیرت‌دهش کند. بعد از دیدار با ندا با حال خوش و شادی غربی به خانه می‌رود. اما چند روز بعد در خیابان از تنگی نفس به سرفه می‌افتد و با حالت خفگی بی‌هوش می‌شود. گویا ماسک‌های کاغذی هم برای ریه ضعیف او کارساز نبوده است. «بهار» به ناگزیر بی‌آنکه فرصت دیدار «آرش» را پیدا کند، با بغض و حسرت بسیار به فرودگاه می‌رود و به دوری دلگیر دوباراش از وطن تن درمی‌دهد. این بار اما هوای غرب تهران او را تبعید کرده است...»

کدام باغ خنم‌جان کدام درخت؟ درخت‌ها هم از فضای دوروبر ترسیده‌اند و شیرشان خشک شده است. «بهار» به دوروبر نگاه می‌کند. به دیوارهای سر به آسمان کشیده و تیرآهن‌هایی که آجرها را تا آن سوی ابرها بالا برده‌اند و احتمال هر ارتباطی را با آفتاب و آسمان کور کرده‌اند. درخت‌ها مثل اسکلت اشباح با پاهای لاغر و شاخه‌های خشک چشم به راه معجزه‌ای شاید با دست‌ها به سوی آسمان بی‌تحرك و بی‌صدا ایستاده‌اند... به خیابان می‌زنند. راننده تاکسی جلوی برج مخوفی می‌ایستد و با «قابلی ندارد، قابلی ندارد»های مکرر کرایه کلاسی از او می‌گیرد. هنوز نیم‌ساعت فرصت دارد که رنگ آپارتمان دوست دیرینش «ندا» را بزند. آن دور و بر هنوز برایش آشناست. از پشت شیشه کافه‌ای که رویه‌روی کلیسای قدیمی است، به خیابان نگاه می‌کند. به رهگذرانی که اغلب ماسک بر چهره دارند و چیزی از سر و صورتشان پیدا نیست... گریه لاغری که به یقین گرسنه هم هست خودش را از سرما پشت سطل زبالای پنهان کرده است. ماشین‌های انبوه به



ناهید کبیری

نامش «بهار» است. دم به دم به ساعتش نگاه می‌کند و باز دیک‌شدن لحظه‌به‌لحظه هواپیما، هیجانش بالاتر می‌رود. چشم از تاریکی پنجره هواپیما نمی‌کند. به یکباره با دیدن آن همه چراغ... آن همه چراغی که مثل مشت مشت ستاره در خاک پهنلور تهران پاشیده‌اند، قلبش از شوق به تیپ و تاب می‌افتد... برای دیدن خانه قدیمی «مش باغبان» مهربان، زتش «رعنا»، آفتاب، آفتاب پخش و پلاي آشنا، آن هم در آن فصل سال، درخت، گنجشک‌ها، نان سنگک، و... دیدار دوباره عشق همیشه زندگی «آرش»... چمدان سوغاتی‌ها را باز می‌کند و بی‌تاب به خیابان رفتن، بند کیف و دوربینش را بر شانه می‌اندازد. اما پیش از آن می‌خواهد گشتی در باغ بزند. باغی که در آن بزرگ شده است. مش باغبان می‌گوید: «دیگر

روزانه نوروز ۹۳

تورهای یک روزه

کیش - هندورابی

کشتی

کمپینگ

جت اسکی

جیپ سافاری

ATV

غواصی

قایق جی مینی

پلایر بانوان

جت پک

شاتل

بدن

رستوران و کافه شاپ ساحلی

واپس ساحلی

Mica Beach & Resort

HENDOURABI ISLAND

مجموعه گردشگری ساحلی میکا

جزیره هندورابی

تلفن: ۳۳ - ۳۲ ۷۱ ۴۴۶ (۰۷۶۴)

www.hendourabi.com